

آب

۱۷ ژوئن ۲۰۱۷

مثل آب باش، دوستم!

محیطزیست و سه هنرمند — از زوایای مختلف به آب می‌نگرند، اما همه یک چیز می‌بینند: دنیایی که آب در آن دیگر نمی‌تواند آزادانه جاری باشد. حال میدان نبردی است؛ شاید کهن‌ترین آن‌ها. کسانی که در این گفتگو دور میز نشسته‌اند — یک هیدروژئولوگ، یک فعال حق آب، یک پیشگام جنبش نبرد تبدیل کرد، هراکلیتوس یادآور شد که نمی‌توان دو بار به یک رودخانه قدم گذاشت، لوکرتیوس از دگرگونی مداوم آب سخن گفت. اما آب در عین آب آغاز همه چیز است. تالس چنین گفت، بروس لی آن را به فلسفه‌ای برای

در ایرلند مردم در اعتراض به قبوض آب به خیابان می‌ریزند. این موجی جهانی است، اما در ترکیه هنوز به اندازه کافی درباره‌اش صحبت نمی‌شود. در استانبول رخ می‌دهد، ایده حق آب جسمیت می‌یابد. در بولیوی جنگ‌های آبی در می‌گیرد، در آفریقای جنوبی شیرهای آب پیش‌پرداختی می‌شوند، است؛ در میانه، درک اینکه برنامه‌ریزی شهری چگونه آب را نامرئی می‌کند؛ در پایان، حضور در دل جنبش بین‌المللی عدالت آبی. هنگامی که قطعی آب «من مثل آب هستم». زندگی‌ای که از معماری منظر تا مبارزه برای حق آب امتداد می‌یابد. در ابتدای راه، کشف رودخانه‌ها و چشمه‌های استانبول یک فعال در حین بازگو کردن سفر خود می‌گوید

کالاشدن آب شتاب می‌گیرد، آب‌های شهری خصوصی می‌شوند، صنعت آب بطری به شکل تصاعدی رشد می‌کند. و این پرسش در هوا معلق می‌ماند: پذیرش آب توسط سازمان ملل در سال ۲۰۱۰ به‌عنوان حق بشری دستاوردی است، اما دستاوردی که روی کاغذ مانده است. چون در همان دوره کمپین حق آب این‌گونه متولد می‌شود. در ابتدا با خواست به رسمیت شناختن آب به‌عنوان یک حق اساسی بشری حرکت آغاز می‌شود.

«آب حق جاری بودن دارد. ما از حق آب برای انسان‌ها صحبت می‌کنیم اما از حق خود آب صحبت نمی‌کنیم. چرا یک رودخانه نباید آزادانه جاری باشد؟»

فعالیت برای حق آب مانند یک بخش تخصصی درون جنبش محیطزیست باقی می‌ماند؛ در حالی که هر قطره‌ای که از شیر می‌چکد سیاسی است. شد. در یونان، ایرلند، همه جا مردم در برابر کالاشدن آب اعتراض می‌کنند. اما در ترکیه این بحث هنوز پایه‌ای به اندازه کافی گسترده نیافته است. از جغرافیاهای دور هستند، اما به دنبال پاسخی برای همان پرسشند: آیا می‌توان مالک آب بود؟ در ایتالیا با همه‌پرسی خصوصی‌سازی آب متوقف زندانی کنیم، در واقع رگ‌های خودمان را می‌بندیم. نوشتن حقوق طبیعت در قانون اساسی بولیوی، مفهوم پاچاماما در اکوادور — این‌ها نشانه‌هایی آب هم حقی دارد. جاری بودن آزادانه، یافتن راه خود، گشت‌وگذار در زیر زمین، رسیدن به دریا. هرچه بیشتر آن را در لوله‌ها، سدها، بطری‌ها و کانال‌ها حق آب تنها مفهومی متعلق به انسان نیست؛ خود

دره‌ها در شورش

هم دانش، پیکر و صدای خود را به زبان فعالان ترجمه می‌کنند. و گاهی مؤثرترین ترجمه با دراز کشیدن یک زن جلوی بولدوزر اتفاق می‌افتد. رودخانه، ماهی، فندق، چای، زنبور، خاک. ترجمه بین این دو، شاید سخت‌ترین بخش مبارزه باشد. اما این ترجمه یک‌طرفه نیست؛ زنان روستایی که از استانبول و آنکارا می‌آیند — حقوق، ارزیابی تأثیر محیطزیستی، احکام دادگاه، اندازه‌گیری مقطع، نسبت آب زنده. از سوی دیگر زبان روستایی: سیاه صدایی برمی‌خیزد. داستان مبارزه در برابر نیروگاه‌های برق آبی کوچک در دره‌های آرهاوی، در واقع داستان ترجمه است. از یک سو زبان فعالانی از دل دریای

می‌کند، جوانان روستا را ترک می‌کنند. و وقتی زنان جلوی بولدوزر می‌خوابند، نه تنها برای یک رودخانه، بلکه برای تمام یک شیوه زندگی می‌خوابند. فرو می‌پاشد. وقتی لوله‌ها در رودخانه کار می‌گذارند، فقط آب قطع نمی‌شود؛ ماهی می‌رود، باغچه می‌خشکد، زنبور کم می‌شود، عملکرد فندق افت مسئله محیطزیست از بدن می‌گذرد. ویرانی که یک نیروگاه برق آبی کوچک ایجاد می‌کند مانند متاستاز است. نه یک اندام، بلکه کل سیستم را آشنا شد. زهر نامرئی که در برگ‌های چای، فندق‌ها و خاک نشست، سال‌ها بعد به صورت بیماری بازگشت. اما آن تجربه چیز دیگری هم آموخت: وقتی تشعشعات چرنوبیل بر دریای سیاه فرود آمد، یک نسل با سرطان

«بگذار من هم وارد شوم، وقتی استاد اوغوز نتوانست بیاید، من این را توضیح بدهم». آیا نمی‌شد چنین چیزی را در جای‌خانه روستا هم انجام داد؟ اهداف زندگی‌شان نبود؛ اما مبارزه آدم را به جاهایی می‌برد که انتظارش را نداشت. بعد از مدتی، بعد از پنل سوم چهارم، شروع به فکر کردن می‌کنی: آمد، مادر حوا جلوی بولدوزر ایستاد. قانون یاد گرفتند، اندازه‌گیری مقطع یاد گرفتند، نسبت‌های آب زنده را حفظ کردند، به دادگاه‌ها رفتند. این‌ها ماسک‌های عقاب می‌زنند — هم نمادی از مقاومت، هم راهی برای سخن گفتن به‌عنوان خود طبیعت. وقتی شرکت MNG

که قربانی جهانی باشد. باید زیر این واقعیت خط کشید که همه در هر چیزی حق اظهارنظر دارند و استفاده‌های معکوس از آن را رد کرد و نادیده گرفت. «لازم نیست قربانی یک چیز باشی، اگر به یک موضوع اکولوژیک مربوط باشد. اینجا مهم است

می‌شود، از نوک انگشت پا تا مغز همه جا را طی می‌کند. رودخانه چه جاری باشد چه نباشد، مسموم خواهد بود. تمام دره، تمام حوضه، تمام زندگی. بحث برق آبی کوچک هم بی‌گناه به نظر می‌رسد. چون سیانید از نقطه شروع آب‌های زیرزمینی پخش می‌شود. مثل دارویی که از طریق ورید تزریق کوچک انجام می‌شود، جایی که برنامه‌ریزی برای احداث استخرهای سیانید شده است. اگر یک معدن عظیم در شعاع چهار کیلومتر راه بیفتد، حتی و جراولتیه. بالاترین نقطه دره‌هایی که در آن‌ها مبارزه برق آبی

«چیزهایی که باید نجات می‌دادیم دارند تمام می‌شوند. به همین دلیل شاید من خیلی عجله دارم.»

دارد. اما آیا در نهایت دوباره به هم نمی‌رسیم؟ همین جلسات خودشان پاسخی هستند: نشستن و گفتگو کردن، تنفس کردن، به یکدیگر گوش دادن. حیوانات، محیط‌زیست، حق شهر. حالا آن انرژی پراکنده به نظر می‌رسد، توجه‌ها پراکنده می‌شوند، حملات دیگری هست، یک تنهایی جدی وجود کوچک روزانه. همین بود که گزی را ساخت: به هم پیوستن مقاومت‌هایی که سال‌ها در جاهای مختلف به تنهایی پیش می‌رفتند — حقوق گرم به هم می‌چسبیدند؛ چیزهایی بسیار طبیعی و خودجوش بود که به صورت مشترک بیرون می‌آمدند — شعارها، کلمات، لطفیه‌ها، همبستگی‌های در اخیر بعد خیابانی مبارزه سخت‌تر شده است. تنهایی وجود دارد. در گزی همه

زیر زمین، روی زمین

ابتدایی‌ترین شکل اعتراض آبی. اما پشت این اعتراض یک ناامیدی عمیق وجود دارد: وقتی چاه خشک می‌شود، هیچ‌کس نمی‌داند چه کاری باید کرد. و آبیاری بیش از حد با هم ترکیب می‌شوند، کشاورزی در دشت به آستانه فروپاشی می‌رسد. کشاورزان در واکنش، راه‌های تجاری را قطع می‌کنند — می‌کند. در آنجا آب‌های زیرزمینی به سرعت در حال تهی شدن هستند. هر سال چاه‌ها عمیق‌تر می‌شوند، سطح آب پایین می‌رود. وقتی خشکسالی یک هیدروژئولوگ از ماردین، از دشت قزلتپه صحبت

«آب هست زندگی هست. آب نیست زندگی نیست.»

حیوانات، درختان. بعد حلقه‌های آسیب‌پذیری گسترش می‌یابند. در نهایت وقتی چاه‌ها خشک می‌شوند همه با هم برابر می‌شوند — در بی‌آبی. دینامیک سیستم هم همین را نشان می‌دهند: وقتی آب کشیده می‌شود، ابتدا آسیب‌پذیرترین‌ها تحت تأثیر قرار می‌گیرند — کشاورزان کوچک، «هیچ‌کس مسئول نیست» باشد. مدل‌های خودگردانی وجود دارند که در آن‌ها جوامع می‌توانند منابع آبی خود را حفظ، تقسیم و پایدار کنند. مدل‌های نظریه مشترکات استروم اینجا تجسم می‌یابد: آب نه متعلق به دولت است نه بازار، متعلق به همه است. اما «متعلق به همه» نباید به معنای

می‌کنند. چون پیش‌تصفیه هزینه دارد و باران فرصت فرار از نظارت است. در تنگه ماهی می‌خوریم، نمی‌پرسیم آن ماهی در چه آبی شنا کرده است. لاستیک کامیون می‌کشند، یخچال می‌کشند. و در روزهای بارانی، مناطق صنعتی سازمان‌یافته آب‌های شیمیایی خود را بدون پیش‌تصفیه تخلیه آن آب کجا می‌رود؟ به تأسیسات تصفیه، سازه‌های عظیمی که شرکت‌های خصوصی با هدف سودآوری اداره می‌کنند. از کانال‌ها قایق می‌کشند، در شهر اما تصویر کاملاً متفاوتی است. شیر توالت را می‌کشید، دوش می‌گیرید.

قطعی نیست. نه باید کوتاه‌مدت فکر کرد، نه باید اینقدر قطعی گفت که این نتیجه می‌دهد، بلکه راهی را شروع کرده‌ایم، کاری انجام می‌دهیم. گذشته، توجه را جلب می‌کند: «آنچه به ما آموخته‌اند همیشه این است که وقتی کاری می‌کنی، باید فوری نتیجه داشته باشد. اما زندگی اینقدر اما حتی کلمه «پایداری» هم زیر سؤال می‌رود. چه چیزی را پایدار می‌کنیم؟ اعتراف کسی که از تحصیلات مهندسی

«آب جاری خواهد شد، راهش را پیدا خواهد کرد. فکر نمی‌کنم لازم باشد خیلی سریع برویم.»

ترکیب و گسترش یابد — اینها را با هم صحبت کردن، یکدیگر را تغذیه کردن، شاید مثال‌هایی که هرگز اینجا نبوده‌اند را به اشتراک گذاشتن. زبان دیداری در طول تاریخ همیشه از زبان نوشتاری و شفاهی قوی‌تر بوده است. اینکه هنر، دیداری و زبان خلاقانه چگونه با جنبش‌های اجتماعی می‌رود. اینجا چه کارهایی می‌توان کرد؟ اینکه مردم اینجا خارج را بهتر بشناسند، خارجی‌ها به اینجا بیایند، دانش به صورت دوطرفه جاری شود. «محلی» همیشه روستا به ذهنمان می‌رسد، اما «محلی» ما هم اینجا است — این شهر. استانبول ساختاری دارد که از مرزهای جغرافیایی شهری فراتر یک چیز دیگر هم هست: وقتی می‌گوییم

پول نداری، آب نداری

جای تابه مسی با تابه تفلون ضد چسب عوض شد؛ درست مثل اینکه جای «ایمچه» را مصرف فردی گرفت. راحتی ارائه شد، بهایش پرسیده نشد. آن آب یک کالای تجاری است، داخل یک بطری PET، پشت یک برند. این تحول آنقدر آهسته اتفاق افتاد که حتی متوجه نشدیم. درست مثل اینکه چه وقت شروع به خریدن آب کردیم؟ در دهه ۱۹۸۰ اگر به مغازه می‌رفتید و می‌گفتید «خیلی تشنه‌ام»، مغازه‌دار یک لیوان آب می‌داد. مجانی. حالا

مسیرهای آبی دیده می‌شود؛ در نقشه‌های جدید حتی ردی هم وجود ندارد. آشکار کردن یک رودخانه زیرزمینی — چه کسی این کار را خواهد کرد؟ انجام نشده است. از کجا شروع می‌شوند، کجا تمام می‌شوند، کدام هنوز جاری است، کدام مدتی است از دست رفته. در نقشه‌های قدیمی استانبول

شده‌اند، زیر بتون رفته‌اند، به کانال فاضلاب تبدیل شده‌اند. در این شهر حدود هشتاد رودخانه شناخته‌شده وجود دارد و هیچ کار جامعی برای آن‌ها در استانبول قطع شده‌اند، با پول خودش درخت می‌خرد و می‌کارد. موضوع اصلی‌اش اما آب‌های خفه‌شده استانبول است. رودخانه‌هایی که مسدود یک هنرمند سعی می‌کند این تحول را معکوس کند. برای جایگزینی درختانی که برای ساخت‌وساز

می‌گذرد، چاه‌های فاضلاب — به جای آن‌ها می‌توانست زندگی جاری باشد. ما با انتخاب خودمان آن‌ها را در این تمدن زباله به مسیر زباله تبدیل کردیم.»
«لوله‌هایی که از آنجا

بیننده در آن جریان زمان خودش را پیدا می‌کند. و شاید سینما هم مثل آب است: جاری می‌شود، دگرگون می‌شود، ناپدید می‌شود، اما اثر می‌گذارد. می‌خواستند آب را بگیرند — جریان، بی‌زمانی، حرکت. «بی‌زمانی آب و حالت جاری‌اش، اینکه سینما هم کمی اینطور است — اینها به هم مرتبطند.» وقتی نگاه می‌کنیم خودمان را می‌بینیم، اما نمی‌خواهیم ببینیم. و هنرمند سومی می‌گوید آب در ذات سینما وجود دارد. اولین فیلم‌سازان همیشه «معروض» می‌سازد. رودخانه دیگر جاری نیست، بوی بدی می‌دهد. می‌خواهد مردم را در معرض آن بو، آن منظره قرار دهد. آب به ما آینه می‌گیرد؛ هنرمند دیگری در کنار رودخانه قورباغالی دره یک نصب

است، نقشه‌های تاریخی دارد. هر کدام از این رودخانه‌ها آینه‌ای به ما خواهد بود: وقتی نگاه کنیم آب را می‌بینیم، در آب خودمان را می‌بینیم. پروژه ملموس باشد. از کجا شروع می‌شوند، کجا تمام می‌شوند، کدام‌ها هنوز زنده‌اند؟ نقشه‌های قدیمی هست، نقشه‌های آبی هست؛ یکی کلکسیونر ملموس پیش رفت. وقتی چیز ملموسی در میان باشد مردم شروع می‌کنند «آه، بله، می‌شود» بگویند. هشتاد رودخانه استانبول — این می‌تواند یک باید از طریق چیزهای

واقعیت، مفهوم و تولوم

چیزی بود که ذهنمان روی آن متمرکز بود و از آن به سادگی بیرون نمی‌آمدیم. به همین دلیل پنیر، واقعیت، مفهوم و تولوم برای ما به هم پیوستند. به جایی بروی، هم اینکه با یک فعالیت دیگر — هنر، آکادمی، فعالیت سیاسی — زندگی را تعریف کنی و از آن سعی کنی رابطه برقرار کنی؛ «این به همین دلیل دقیقاً باید واقعیت را توی مفهوم فشار داد، در خاک دفن کرد، اجازه داد به بلوغ برسد. هم اینکه به‌عنوان کسی که از آنجا نیستی می‌شود.» این یک استعاره است: اگر یک دانشگاهی برای تفسیر یک واقعیت به اندازه کافی صبر نکند، به شنیده‌هایش آموزش دیده می‌شود. پارچه کتان پنیر را آبکش می‌کنیم. بعد پر در پوست بز می‌ریزیم. هر چه جا داشته باشد. بعد در خاک دفن می‌کنیم. سه ماه بعد پنیر بسیار خوشمزه‌ای شاید غیرمنتظره‌ترین لحظه این گفتگو وقتی باشد که از پنیرسازی صحبت شد. کسی یک تولوم پنیر توصیف می‌کند: «اول با

می‌کنند. رابطه همه آن‌ها با آب، خاک و گیاهان متفاوت است، اما همه از یک ریشه تغذیه می‌کنند: زیستن در دل طبیعت، تولید با آن، یاد گرفتن از آن. می‌گیری، چیزهایی هستند که با زیستن دانسته می‌شوند. آنجا یک فرهنگ چهارهزار ساله هست. همشینی‌ها، لازها، مردمی که زبان روماییکا صحبت گفتاری تبدیل کردن که نسل به نسل منتقل می‌شود: «باید عنکبوت را برداشت، این بچه‌ها مرا خواهند خورد.» اینها چیزهایی نیستند که از مستند یاد است نرم — میوه‌ها را رشته کردن و به گردن انداختن. یک ساعت به لانه عنکبوت نگاه کردن، دیدن اینکه بچه‌ها مادر را می‌خورند، و این را به پنهان است و در حال نابودی. ساختن گردنبند با ریشه‌های گیاه ارانی. با ساقه‌های توت‌فرنگی وحشی — ریشه سفت، جایی که به ساقه متصل دانش روستاها در دل طبیعت

از آن‌ها چیزهای زیادی برای یاد گرفتن هست. «ما می‌رویم آنجا، این چیزهایی را که گفتیم زندگی می‌کنیم. کوتاه‌مدت چیزی انتظار نخواهیم داشت.» یک‌طرفه بودن بیرون بیاوریم. آدم‌هایی هستند که یک خانه روستایی ساخته‌اند، همه چیز را خودشان پرورش می‌دهند، بدون خرید زندگی می‌کنند. هستند. مراقبت از مسیر، تعمیر آسیاب. انگیزه‌های قوی از قبل در مردمی که با آن جغرافیا رابطه دارند وجود دارد. مسئله این است که این رابطه را از کار کند. دیدن آسیاب روستا، شرکت در ایمنج جمع‌آوری فندق، شنیدن موسیقی سنتی عصر — اینها تجربه‌های توریستی نیستند، بستر تولید مشترک از سوی دیگر، «تولید مشترک» به جای «آوردن» درست‌تر است. هنرمندی که می‌آید نمی‌رود که چیزی بدهد، می‌رود که تجربه آنجا را بشناسد، با آن چگونه منتقل خواهیم کرد؟ از یک سو ایده «آوردن» وجود دارد — بردن هنرمندان، موسیقی‌دانان، تئاتری‌ها به روستاها، برگزاری اکوفستیوال‌ها. اما پس این دانش را

«عقب‌ماندگی» تلقی شده‌اند. حالا یک چرخش جالب معکوس در جریان است: چیزهایی که از شهر طرد شده‌اند دارند توجه همه را جلب می‌کنند. بیگانه شده‌اند. چیزهای متعلق به روستا تبدیل به چیزهایی شده‌اند که باید از آن‌ها شرم داشت. سبزه، خاک، قابلمه مسی، ایمنج — همه نشانه اما فرایند تحقیر روستایی در ترکیه آنقدر طولانی بوده که مردم از آنچه می‌دانند

ماجرا. چیزهایی که از شهر رانده شده‌اند حالا همانهایی هستند که همه می‌گویند «خیلی جالب است». اما به‌عنوان دانش جذاب، از نظر عملی دور لمس کردن خاک، پرورش غذای خود، زیستن با مواد طبیعی. اما هنوز به صورت نوستالژی، به صورت یک دانش؛ نه خود

می‌زد، استفاده می‌شد، سوزانده می‌شد، به کود تبدیل می‌شد. حالا همه چیز آماده می‌آید، با بسته‌بندی پلاستیک. و آن پلاستیک به رودخانه می‌رود. سوپرمارکت‌ها تا روستا می‌آیند. سرمایه‌داری جهانی حتی بالای کوه هم شما را می‌یابد و می‌آید. در کودکی زباله‌ای وجود نداشت؛ همه چیز دور دیگر تخم‌مرغ وجود ندارد، از مرکز بازار خریده می‌شود. هر پانزده دقیقه یک ماشین خارج می‌شود، خربوزه‌فروش می‌آید، میوه‌فروش می‌آید، رویداد، شرکت بچه‌ها، یک وانت پر از زباله در آمده. اما سال بعد که رفته‌اند وضع همان بوده. دوبار انجام شده، بار سوم کسی نیامده. چون در روستا گاهی امتحان شده که در طول رودخانه پیاده‌روی و جمع‌آوری زباله انجام شود — اعلام در مسجد روستا، برگزاری

از آن نتیجه‌گیری کرده‌اند. از آن‌ها سخن بیرون آمده. می‌توانید تصور کنید؟ از این دست چیزهایی که یادداشت برداشته‌ام آنقدر هست که جمع می‌کنم.»
«مردم آنجا از قبل شاهد تحولات طبیعت بوده‌اند و

متعلق بودن

نفر است. نمی‌توانم. اما در روستا، آنجا، هنوز آلوده نشده، هنوز می‌توان محافظت کرد. و مهم‌تر؛ مستقیماً زندگی آن آدم‌ها را تحت تأثیر می‌گذارد.»
آب مستقیماً زندگی را تعیین می‌کند. این تنش حل نمی‌شود اما نامش گذاشته می‌شود: تعلق. «من آدم کوچکی هستم، اینجا بیش از بیست میلیون اما آن پیوند تعلق با هیچ‌کدام برقرار نمی‌شود. وقتی رابطه با آب قطع می‌شود، انگیزه محافظت از آن هم از بین می‌رود. اما در روستا، در زادگاه، در سه شهر بزرگ زیستن و به هیچ‌کدام احساس تعلق نکردن. از میر، آنکارا، استانبول — در هر کدام عادات متفاوتی وجود دارد

تفکیک نکنید زباله‌تان برده نمی‌شود. جریمه و آگاهی‌بخشی با هم پیش می‌روند. اینجا اما کمپین‌های آگاهی در هوا می‌مانند، نظارتی انجام نمی‌شود. به زندگی‌ام در ارزینجان می‌کنم.» هرچه بیشتر تمیز می‌شویم، آلوده می‌شویم و آلوده می‌کنیم. آنجا چهار سطل زباله جداگانه در خانه هست؛ اگر نمی‌شود. کنار رودخانه‌ها متعلق به عموم است؛ پارک‌ها، زمین‌های ورزشی. «در حالی که از نظر مدرنیته باید پیشرفته‌تر باشد، زندگی‌ای نزدیک‌تر زندگی می‌شود. حتی در باغ سمپاشی دسته‌جمعی انجام نمی‌شود؛ نمی‌خواهند زیستگاه جانداران را بر هم بزنند. اگر زباله تفکیک نکنید زباله‌تان برده صدایی که از لندن شرکت می‌کند دیدگاه دیگری می‌آورد. آنجا با مگس‌ها، تار عنکبوت‌ها، حشرات کنار هم

می‌آید، در توالت بیرون می‌آید، کاسه توالت بیرون می‌آید. قدرت شهرداری‌ها در تعیین خط‌مشی بسیار زیاد است؛ کار با آن‌ها یک ضرورت است. کار را می‌کند — با این فکر که «آب آن را می‌برد». اما حالا زباله‌هایمان آنقدر زیاد است که آب هم ظرفیتی دارد. از تأسیسات تصفیه تخت بیرون تمام سریال‌ها، فیلم‌ها، همه جا سبک زندگی شهری نشان داده می‌شود. و وقتی آن شهرنشینان زباله‌شان را به رودخانه می‌اندازند، روستایی هم همان شهرهای بزرگ خواه‌ناخواه الگو هستند. در

«اینها متاستاز هستند. باید روی جای بیماری اصلی تمرکز کنیم. اینکه کجا باشیم مهم نیست.»

از آن زاویه هم باید نگاه کرد. اما نرفتن آنجا، و اینکه مردم آنجا بگویند «ببین آدم‌ها می‌آیند، می‌بینی؟ چقدر کنجکاوند، چقدر ارزشمند است این چیز» کنار هم آمدن. انتقال متقابل دانش و تجربه؛ هم در حوزه هنر، هم به صورت کلی. ما شاید وقتی به آنجا می‌رویم حتی آسیب هم می‌رسانیم؛ کمی یک راه شروع کردیم — شاید با خوردن غذا، شاید با نوشتن، شاید با دوباره صحبت کردن، شاید در استانبول، شاید در دریای سیاه، شاید در ماردین را پیدا می‌کند. مهم ملاقات کردن، آشنا شدن و با هم نفس کشیدن است. به جای انتظار نتیجه فوری، به فرایند اعتماد کردن. کوتاه‌مدت فکر نکردن. پنل‌ها، نشریات، رویارویی‌هایی خواهند زد — مثل ریشه‌های کوچک زنجبیل، راه خودشان را پیدا خواهند کرد. درست مثل اینکه آب راهش برای کنار هم ماندن ندارند، متغیر، باری روی هم نمی‌گذارند، اما از یک ریشه برمی‌خیزند. این گفتگوها به‌عنوان ریشه اصلی؛ از آن‌ها پروژه‌ها، و شاید استعاره ریشه birbuçuk — زنجبیل — اینجا معنا پیدا می‌کند. دیدارهایی که ضرورتی

یک قدم هم هست.

آب جاری خواهد شد، راهش را پیدا خواهد کرد. اما ما هم به آن اجازه جاری شدن خواهیم داد.